

# می توان مقابل فاشیسم ایستاد

## ریاست جمهوری ترامپ و آینده‌ی دموکراسی

هانری ژيرو



ترجمه‌ی فرهاد محرابی



DAVID RAMOS/GETTY IMAGES

اشاره‌ی مترجم: هانری ژیرو، روشنفکر، فیلسوف و نظریه‌پرداز برجسته‌ی آمریکایی-کانادایی در این یادداشت به انتخاب مجدد دونالد ترامپ به ریاست جمهوری ایالات متحده پرداخته و با قلم صریح و تند خود به خطراتی اشاره می‌کند که ظهور ترامپ‌یسم و راست افراطی متوجه نهادهای دموکراتیک می‌سازد. او و بسیاری از روشنفکران مستقل در جهان سال‌هاست در مورد خطر ظهور نئوفاشیسم در بستر تحولات اقتصادی-اجتماعی‌ای که با سیاست‌های نولیبرالیستی به وقوع پیوسته‌اند، هشدار می‌دهند. این یادداشت جدیدترین قطعه از مجموعه نوشته‌های پیوسته و روشنگرانه‌ی او در باب این موضوع است.

انتخاب ترامپ بیش از یک رخداد سیاسی صرف است؛ تلاشی‌ست برای مشروعیت‌بخشی به گسترش وحشیانه‌ی فاشیسم در آمریکا. ظهور او نه تنها تصادفی نیست بلکه نشانه‌ای‌ست از یک بیماری؛ بیماری‌ای که از ژرفنای هراس، دلهره و اضطراب جمعی‌ای بر می‌خیزد که زاده‌ی شکلی وحشیانه از سرمایه‌داری گنگستری - نولیبرالیسم - است که در بطن تفرقه و ناامیدی رشد می‌کند. این فضای آغشته به فرهنگ نفرت، زن‌ستیزی و نژادپرستی، به جذابیت اقتدارگرایانه‌ی ترامپ روحی تازه دمیده و پرده‌ای بر نشانه‌های هشداردهنده‌ی استبداد در گذشته و حال انداخته است. هرچند روشن است که جامعه‌ی آمریکا با انتخاب ریگان و ظهور آلوده به فساد سرآمدان میلیاردی، به سیاقی چشمگیر دستخوش تغییر شد، اما باید همچنان این نکته را در نظر داشت که چگونه لیبرال‌ها و حزب دموکرات به‌جای مقاومت، مسیر همسویی با دلالتان قدرت در وال‌استریت همچون گلدمن ساکس را در پیش گرفتند. با چنین رویکردی، آن‌ها پذیرای آن عناصری از نولیبرالیسم شدند که طبقه‌ی کارگر را در هم شکست، موجب تشدید شکاف طبقاتی و نژادی شد، برآمدن سطوح دهشتناک نابرابری را تسریع کرد، و موجب تشدید میراث دیرپای بومی‌گرایی گردید؛ مواردی که همگی در کنار هم شرایط را برای جذابیت ترامپ فراهم آوردند. سیاست‌های نژادپرستانه و جنایتکارانه‌ی کلینتون، نولیبرالیسم مرکزگرای اوباما و حمایت سرسختانه‌ی او از

سرآمدان مالی، و پشتیبانی مرگ‌آفرین بایدن از نسل‌کشی در غزه، به شکل‌گیری فرهنگی که پذیرای اقتدارگرایی باشد یاری رسانده است. سخن کوتاه، این بستر نه فقط ظهور شخصی چون ترامپ را ممکن کرد، بلکه وجود فردی چون او را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

با این همه یکی از ناکامی‌های لیبرالیسم و دموکرات‌های پیرو سیاست راه سوم، و حتی بخش‌هایی از چپ، که بسیار مورد غفلت واقع شده، نادیده گرفتن آموزش به‌مثابه شکلی از بینش انتقادی و مدنی، و نیز نقشی بود که در افزایش آگاهی توده‌ها و پروبال دادن به یک جنبش فراگیر و پرشور ایفا می‌کند. سیاست تنها دلیل این ناکامی نبود، بلکه دلیل دیگر آن، همان‌گونه که پیر بورديو نشان می‌دهد، نادیده گرفتن این امر بود که سلطه نه‌تنها از مجرای ساختارهای اقتصادی بلکه به‌واسطه‌ی دیدگاه‌ها و اقعان فرهنگی نیز ایفای نقش می‌کند. ترامپ و آنانی که در نفرت‌پراکنی و به‌وجود آوردن حس انتقام‌جویی او را همراهی می‌کنند نه‌تنها دست به بازنویسی تاریخ می‌زنند، بلکه آگاهی تاریخی را به‌مثابه عنصر بنیادین آموزش مدنی نابود می‌سازند. فراموشی تاریخی همواره پوششی برای سه خصوصیت دیرپای نژادپرستی، بومی‌گرایی و نادیده‌انگاشتن حقوق زنان در آمریکا بوده است. همان‌گونه که روث بن گیات اشاره می‌کند، ترامپ با سرمایه‌گذاری بر روی ماشین تبلیغات راست افراطی، توانست میلیون‌ها آمریکایی را متقاعد سازد که آنها «مطلقاً قادر نخواهند بود تا این ایده را که رئیس‌جمهوری غیرسفیدپوست و زن داشته باشند بپذیرند». همچنین نمی‌توانند خود را در بطن مبارزات جمعی، مقاومت و تلاش برای ساختن جهانی بهتر دخیل سازند. او همچنین توانست اکثریت آمریکایی‌ها را متقاعد سازد که ابداً ایرادی ندارد اگر فردی که معتقد به برتری نژاد سفید است به ریاست یک دانشگاه انتخاب شود.

برنی سندرز به‌درستی در شبکه‌ی اجتماعی ایکس به این موضوع اشاره کرد که «به هیچ عنوان باعث شگفتی نخواهد بود که حزب دموکراتی که به افراد طبقه‌ی کارگر پشت کرده، دریابد که طبقه‌ی کارگر از این حزب قطع امید کرده است». البته همان‌گونه که شریلین ایفیل به این نکته اشاره کرده، حزب دموکرات با نویسندگان رسانه‌های جریان اصلی در یک واقعیت شریک است: این که هر دو گروه عمیقاً از اذعان

به این امر سر باز می‌زنند که نه تنها آن دسته از مردم که شعار «بار دیگر عظمت را به آمریکا بازگردانید» (MAGA) را سر می‌دهند، بلکه همچنین «اکثریت آمریکاییان سفیدپوست، در واقع انتخاب کرده‌اند تا [گفتمان] برتری سفیدپوستان را به ایده‌ی دموکراسی چندنژادی» ترجیح دهند. نظراتی که سندرز بیان می‌دارد به ریشه‌های این مسئله اشاره نمی‌کنند. مسئله‌ی بی‌اعتنائی و فروپاشی اخلاقی به حوزه‌ی آموزش و پرورش نیز کشیده می‌شود: برای دهه‌ها، جناح راست، نیروی آموزشی فرهنگ را به کار گرفته تا کارگران سفیدپوست، لاتین تبار و سیاه‌پوست را متقاعد سازد تا به منافع خود پشت کرده، و این گروه‌ها را به جماعت‌های اقتدارگرا و ایدئولوژی برتری سفیدپوستان متصل سازد تا از حس از خودبیگانگی آنان بهره‌برداری کرده و هرگونه احساس عاملیت انتقادی را از میان بردارد. از دهه‌ی ۱۹۷۰، که محرک اصلی‌اش را می‌توان یادداشت پاول<sup>۱</sup> دانست، محافظه‌کاران مرتجع، بسیار بیشتر از جناح چپ، به قدرت دگرگون‌کننده‌ی اندیشه‌ها پی‌برده‌اند. آنان فرهنگ را بدل به سلاحی کرده‌اند تا نهادهایی را که زمانی تفکر انتقادی، آموزش، و مقاومت را بارور می‌ساختند، از میان بردارند. آنان با درک این نکته که دگرگونی فرم آگاهی عمومی برای دستورکار آنها اهمیت اساسی دارد، به شکلی سیستماتیک بینش انتقادی را کمرنگ ساختند، به حوزه‌های عمومی یورش بردند، و آموزش عمومی و آموزش عالی را به جای آن که نیروهای رهایی‌بخش باشند به فضاهایی برای سرکوب و مهارت‌ورزی و یا به شکلی تحقیرآمیزتر، مکان‌هایی برای شستشوی مغزی در مقیاسی تام و تمام بدل کردند. این امر تصادفی نبود؛ این امر، بخشی بنیادین از استراتژی بلندمدت آن‌ها بود – این که ظرفیت جامعه برای اعتراض را از آن سلب کنند، مردمی را شکل دهند که آسان‌تر تحت کنترل قرار می‌گیرند و با میل و رغبت بیشتری به سرسپردگی خود تن می‌دهند. ترامپ نقطه‌ی اوج دهشتناک این ستیز فرهنگی بر ضد عقلانیت، حقیقت و تفکر انتقادی است. جهالت توده‌ای و فقدان بینش مدنی تنها تبعات جانبی این موضوع به شمار نمی‌آیند بلکه خود موتور محرکه‌ی استراتژی‌ای هستند که چشمان طبقه‌ی کارگر و آنهایی که بی‌اهمیت دانسته می‌شوند را بر روی بی‌عدالتی‌های اقتصادی که هستی‌شان را به نابودی کشانده، می‌بندند. به جای پرداختن به این هجوم‌های اقتصادی،

می‌توان مقابل فاشیسم ایستاد

آن‌ها در عوض به سوی یک نمایش جمعی نفرت و تعصب کشیده می‌شوند. چشم‌انداز این جهالتی که بر ساخته می‌شود و دعوت به سرسپردگی گله‌وار، چیزی بیش از مانعی بر سر راه تفکر عقلانی‌ست؛ این پدیده به سلاحی سیاسی بدل شده و موجب می‌شود که محرومان جامعه مطیع و از هم گسیخته شوند. ایدئولوژی نولیبرال باعث تشدید این سازوکار می‌شود و مردمان را در حباب‌های خفه‌کننده‌ی منافع شخصی فردگرایی افراطی محبوس می‌سازد. این پدیده موجد حمله‌ای حساب‌شده و عامدانه به همبستگی جمعی‌ست، که به این منظور طراحی شده تا مردم را بدل به مصرف‌کنندگانی از هم‌گسیخته سازد، کسانی که توانایی این را از دست داده‌اند تا به سیاستی فراسوی زندگی خصوصی خود بیندیشند یا در بایند که قدرت واقعی آن‌ها در وحدت و آگاهی انتقادی نهفته است. در عین حال، این پدیده از حس اضطراب و تنهایی افرادی که مهبیای چنین احساسی بوده‌اند بهره‌برداری می‌کند تا آن‌ها را به درون یک جماعت دروغین مبتنی بر نفرت و بی‌قانونی بکشاند. حس نیاز به همبستگی در عصر ترامپ طعمه‌ی آن چیزی می‌شود که ارنست بلوخ در کتاب «اصل امید» (The Principle of Hope) آن را «شیادی رضایت» (the swindle of fulfillment) می‌نامید.

ترامپ و پیرهن قهوه‌ای‌های امروزی‌اش،<sup>2</sup> در حالی که هیچ‌گونه جنبش کارآمد در جهت تغییر اجتماعی معنادار را در آنها نمی‌توان سراغ گرفت، از خلاء ناشی از بحران در آگاهی [سیاسی] بهره‌برداری کردند. در این شکاف به‌وجود آمده، آنها مروج آن فرهنگی شدند که تحت کنترل شرکت‌های بزرگ قرار دارد و زندگی روزمره را با فرهنگی آغشته به نفرت، ترس، اضطراب، و نیروی نمایش‌های فاشیستی بی‌پایان شکل می‌دهد. باید به این نکته نیز اشاره کرد که چنین تصاویری به سیاقی دهشتناک یادآور نورنبرگ در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ هستند که به منظور ایجاد تفرقه و اطاعت طراحی شده و افکار عمومی را از هر مسیری که راه بر مقاومت جمعی یا رهایی می‌برد، منحرف می‌سازد. این کارناوال تفرقه‌افکنی و لفاظی‌های غیرانسانی چیزی بیش از تخریب ساختار مدنی و آموزشی کشور را به انجام رساند؛ کار اصلی آن تولید فرهنگ پوپولیستی مسموم‌کننده‌ای بود که دیدگاه اکثر آمریکایی‌ها را در مورد گذشته، و حال و آینده تغییر داد.

اگر ما در پی آنیم تا با این جریان فاشیستی مقابله کنیم، باید بی‌درنگ به ابزارهای لازم برای بازسازی آگاهی توده‌ای به‌منابۀ پیش‌شرط یک جنبش فراگیر رجوع کنیم - جنبشی که قادر است از بسیج آگاهی توده‌ای، اعتصابات و سایر اشکال مستقیم کنش برای این که سدی بر سر راه حکمرانی این رژیم فاشیستی جدید بسازند، بهره‌برد. ما موظفیم که جلوی این ماشین مرگ بایستیم، ماشینی که رنج، فلاکت، خشونت، و قدرت عظیمی را حکمفرما خواهد ساخت که توأمان هم حسی از سرخوشی را به نمایش می‌گذارد و هم دلیلی برای تحمل آن.

با قدرت‌گرفتن ترامپ، شهروندان آمریکایی به یک برنامه‌ی کار فاشیستی اختیار عمل داده‌اند - برنامه‌ای که قاطعانه و مصمم به‌دنبال پروارکردن ابرثروتمندان، از میان برداشتن دولت رفاه، اخراج میلیون‌ها نفر [مهاجر] و از بین بردن همان نهادهایی‌ست که از مسئولیت‌پذیری، اندیشه‌ی انتقادی و خوددموکراسی حفاظت می‌کنند. این ساختارها تنها تشریفات صرف نیستند؛ آن‌ها شریان حیاتی دموکراسی‌ای رادیکال و فراگیر، و نیز نیرویی پشتیبان برای شهروندان آگاه‌اند. در این موقعیت پرمخاطره، شیلا بن‌حبیب، با تکیه بر نظرات آدورنو و آرنت، ما را با پرسشی بسیار ضروری مواجه می‌کند: «این که مداومت در اندیشیدن به چه معناست؟». آن زمان که ما با واقعیت تلخ و دردناک انتخاب ترامپ دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، فراخوان بن‌حبیب برای این که «بیاموزیم تا از نو اندیشه کنیم» با نیرویی منحصربه‌فرد طنین‌انداز می‌شود. مخاطرات روشن و واضح‌اند.

ما اکنون راه دیگری نداریم جز این که در خودبنیادهای فرهنگ، سیاست، مبارزه و تعلیم و تربیت بازاندیشی کنیم. همان‌گونه که ویل بانچ اشاره می‌کند، در عرض چند هفته، بار دیگر مردی قدرت را به دست می‌گیرد که زمانی تلاش کرد تا انتخاباتی را باطل کند [منظور انتخابات ریاست جمهوری قبلی] - کسی که مدافع نژادپرستی آشکار و علنی‌ست، ایده‌ی برتری سفیدپوستان را با آغوش باز پذیراست و به زن‌ستیزی مشمئزکننده‌ی خود می‌بالد، قول اخراج دسته‌جمعی [مهاجران] را داده است و مخالفان سیاسی‌اش را تهدید کرده که با نیروی نظامی به آن‌ها پاسخ خواهد داد. این یک مقطع

می‌توان مقابل فاشیسم ایستاد

تاریخی حساس است که نیازمند ارزیابی مجدد بنیادین از تعهدات و راهبردهای دموکراتیک‌مان برای تغییرات واقعی اجتماعی و اقتصادی‌ست.

کریس هجز به‌درستی هشدار می‌دهد که «رؤیای آمریکایی بدل به کابوسی آمریکایی شده [و این‌که] دونالد ترامپ نشانه‌ای از یک جامعه‌ی بیمار است. او علت آن نیست. او همان استفراغی‌ست که از دل فساد و تباهی بیرون می‌ریزد». ترامپ تجسم اثرات انباشته‌شده‌ی دهه‌ها تباهی اخلاقی و اجتماعی‌ست. ریاست‌جمهوری او نه خروج از یک بحران عمیق ملی که نشان‌دهنده‌ی تشدید آن است.

در این مقطع تاریخی، آنچه ما با آن روبرویم، چالشی فوری‌ست برای مقابله و از میان برداشتن نیروهایی که کمر به تحکیم سیاست فاشیستی و حاکمیتی اقتدارگرا بسته‌اند. اکنون زمان آن رسیده تا به شکلی بنیادین رویکردمان را به نظریه، آموزش، و نیروی رهایی‌بخش آموختن تغییر دهیم - ابزارهایی که باید از آن‌ها برای ایجاد یک جنبش نیرومند و چندنژادی طبقه‌ی کارگر که به سیاقی بی‌پرده ضدسرمایه‌داری‌ست و به شکلی تزلزل‌ناپذیر دموکراتیک است، استفاده کنیم. باید از افسانه‌ی استثناگرایی آمریکایی و این توهم خطرناک که دموکراسی و سرمایه‌داری مترادف یکدیگرند دست برداریم. هزینه‌ی بی‌عملی بسیار سنگین است: آینده‌ای که در آن دموکراسی نه تنها نابود می‌شود، بلکه با یک دولت پلیسی خشن جایگزین می‌شود، - این خیانتی‌ست به خون آغشته، که رؤیای جامعه‌ای متعهد به پیمان و آرمان عدالت و برابری را نابود می‌سازد.

مخاطرات نمی‌توانند از آنچه اکنون هستند بیشتر باشند. در مواجهه با چنین دورانی، ما باید بر هدفی غیر قابل‌مصلحه، طرحی برای اقدامی جسورانه، و تعهدی تسلیم‌ناپذیر به یک دموکراسی رادیکال تکیه کنیم که ستم فاشیستی، تعصب، و فشار تام‌وتمام سرآمدان مالی را در تمامی مراحل به چالش می‌کشد. آینده‌ی ما چنین چیزی را طلب می‌کند، دقیقاً به همان‌گونه که چشم‌انداز جامعه‌ای که در آن عدالت، همبستگی، و کرامت انسانی نه صرفاً یک آرمان، که واقعیت‌اند - بخشی از آینده‌ای که سایه‌ی فزاینده‌ی فاشیسم را که ما را تهدید به نابودی می‌کند به چالش می‌کشد. یا ما

برای بازپس‌گیری این عهد و پیمان مبارزه می‌کنیم، یا تسلیم تاریکی می‌شویم که بازگشتی از آن وجود نخواهد داشت.

پیوند با منبع اصلی:

<https://www.counterpunch.org/2024/11/08/americas-descent-into-fascism-can-be-stopped/>

پی‌نوشت‌ها

---

#### <sup>1</sup> Powell Memorandum

منظور یادداشت محرمانه، جنجالی و بسیار مهمی‌ست که در سال ۱۹۷۱ توسط لوئیس پاول که چند ماه بعد به سمت قاضی دستیار دیوان عالی ایالات متحده رسید، نوشته شد و در آن حمله‌ای تام‌وتمام به برنامه‌های سوسیالیستی و دفاع جانانه و موحشی از منافع بنگاه‌های خصوصی آمریکایی آمده بود. یادداشتی که بدل به برنامه‌ی اصلی نومحافظه‌کاران آمریکایی و زمینه‌ساز شکل‌گیری شبکه‌ای از اندیشکده‌های دست‌راستی در ایالات‌متحده شد. م.

<sup>2</sup> اشاره‌ای طعنه‌آمیز به گروه‌های ضربت شبه‌نظامی در دوران نازی‌ها که پیراهن قهوه‌ای به تن می‌کردند.

۰۴